

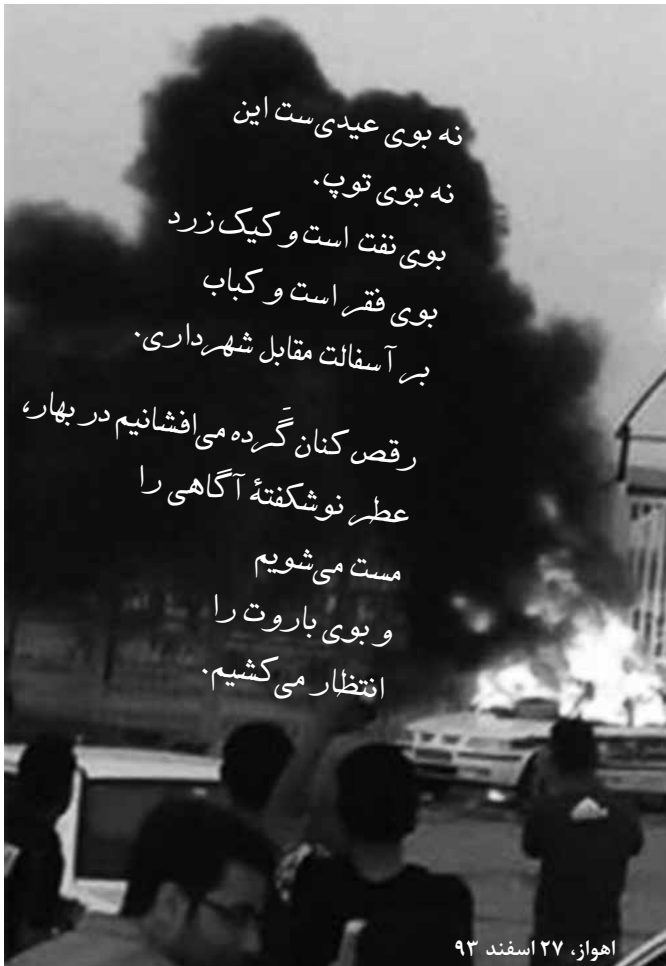
علیه قدرت حاکم بجنگییم، جنبشی با هدف انقلاب بر پا کنیم!

جریان‌یابی مبارزات مردمی در ماه‌های آخر سال ۹۳، بار دیگر تضادهای عمیق اجتماعی و اقتصادی قشرهای مختلف مردم را با نظام بحران زده، تبعیض‌آمیز و سرکوبگر جمهوری اسلامی، روی صحنه سیاسی آورد. اعتراض پرستان علیه نظام «پزشک سالار» و سودپرست درمان و بهداشت که در ادامه چند اعتراض دیگر کادر درمانی در سال جاری صورت گرفت: مبارزه سراسری معلمان برای بهبود وضع معیشت و حفظ کرامت انسانی خویش، اعتصاب کارگران رشته‌های مختلف تولیدی و خدماتی علیه وضعیت مشقت بار اقتصادی و سفره‌های خالی، اعتراضات دستجمعی کنشگران محیط زیستی علیه وضعیت نفس گیر آب و هوایی کشور و... نمونه‌هایی از این دست‌اند. اوج گیری مبارزات توده‌ای، برعکس تحلیل‌های عوامانه‌ای که سرچشمه‌اش فکرسازان خود رژیم‌اند، صرفاً فشاری «آخر سالی» و حساب شده و نقشه‌مند به منظور به دست آوردن امتیازات رفاهی یا دستمزد بالاتر برای سال آینده نیست. این فرایند، ریشه در تضادهای طبقاتی حل نشده‌ای دارد که از اعماق فشارش را تحمیل می‌کند و جدا از خواست و اراده هر کس، فریاد اعتراض به وضعیت به شدت غیرانسانی را از هر گوشه بلند می‌کند.

این مبارزات، مبارزاتی صنفی و عادلانه‌اند که در محدوده‌هایی قادرند و باید

رژیم را به عقب نشینی وادار سازند. این مبارزات هم تاثیرات مثبتی بر فضای عمومی جامعه می‌گذارند و هم روحیه مبارزاتی را ارتقاء می‌دهند و در میان بخش‌های مختلف مردم حس همبستگی و هم‌سرنوشتی میان ایجاد می‌کنند. مبارزات حق طلبانه بیانگر این واقعیت‌اند که توده‌های مردم در برابر بی‌عدالتی‌ها سر خم نمی‌کنند و به ذلت تن نمی‌دهند. اما واقعیت بزرگتر این است که تا وقتی مردم ریشه‌های این بیعدالتی‌های طبقاتی و اجتماعی را درک نکنند، تا وقتی این مبارزات با افق و دورنمای تغییری بنیادین که معنایی جز انقلاب اجتماعی و در گام اولش سرنگونی نظام جمهوری اسلامی ندارد پیوند نخورد، تغییری اساسی در جامعه و موقعیت فرودست توده‌ها صورت نخواهد گرفت.

واقعیت این است که مرتبا در این جامعه مبارزه و خیزش‌های توده‌ای گوناگون رخ داده و باز هم خواهد داد. مردم به هزار و یک طریق در برابر ستم مقاومت می‌کنند و به مبارزه کشیده می‌شوند اما این مقاومت‌ها و مبارزات علیرغم فداکاری‌ها قادر نیستند دور باطل را بشکنند. توده‌ها در جریان مبارزات خود به خودی نمی‌توانند ریشه‌های عمیق مشکلات را دریابند. مهم‌تر از آن، نمی‌توانند راه حل مشکلات را پیدا کنند. با رویکرد رفرمیستی و کم‌خواهی، با برگزاری «تظاهرات سکوت»، با شعار «خجالت بکش، رها کن» علیه وزیر آموزش و پرورش و یا چهره‌های دیگر این نظام، چیزی به نفع توده‌های مردم تغییر نخواهد کرد. ستایش بی‌قید و شرط نیروهای رفرمیست و اکونومیست از مبارزاتی که افقی فراتر از حصارهای همین نظام طبقاتی ندارند و این ادعا که توده‌های مردم فقط می‌توانند در همین سطح مبارزه کرده و مطالباتی را بر رژیم تحمیل کنند یا فریبکاری است و یا خودفریبی. انتشار این فکر که ریشه مشکلات و بیعدالتی‌ها، «مدیریت غلط» این جناح و آن جناح حکومت و یا وجود تحریم‌های امپریالیستی است دروغ‌گویی محض است. دادن این امید کاذب که نگاه‌ها باید به نتایج توافقات هسته‌ای رژیم با امپریالیست‌ها دوخته شود، تبلیغ بندگی و گدایی است. تحریم‌های امپریالیستی



نه بوی عیدی ست این
نه بوی توپ.
بوی نت است و کیک زرد
بوی فقر است و کباب
بر آسفالت مقابل شهر داری
رقص کنان گرده می‌افشانیم در بهار
عطر نوشکفته آگاهی را
مست می‌شویم
و بوی باروت را
انتظار می‌کشیم.

اهواز، ۲۷ اسفند ۹۳

از نوع دیگر است. انقلاب، نظامی را که باعث و بانی تمام فلاکت‌های کنونی جامعه ماست با نیرو و خلاقیت و شور توده‌ها به شکل نقشه مند و آگاهانه واژگون می‌کند. طبقه سرمایه‌دار حاکم را که از استثمار و تبعیض و ستم بر اکثریت اهالی تغذیه می‌کند به زیر می‌کشد و یک نظام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نوین برقرار می‌کند. چنین انقلابی تنها می‌تواند از طریق کنش و حضور آگاهانه توده‌های وسیع با تمامیت خواهی مردم و افق‌های بلند انقلابی تحت رهبری یک حزب کمونیست انقلابی صورت پذیرد.

سال جدید را به سال گسترش مبارزات مردمی، سال انتشار آگاهی کمونیستی و انقلابی در میان پیشروان جنبش‌های گوناگون، سال پی‌ریزی و سازماندهی جنبشی برای انقلاب و تدارک سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کنیم. ■

باشد یا نباشد، این جناح دست بالا را داشته باشد یا نداشته باشد، مصائب و مشکلات برجای خواهند ماند. فقر و گرانی و بیکاری و ستم‌های طبقاتی و ملی و جنسیتی و مذهبی و... حل نخواهند شد. همان طور که در سی و اندی سال اخیر حل نشده‌اند. این ستمگری‌ها ریشه در وجود نظام استثمارگر سرمایه‌داری و نگرهبان این نظام در ایران یعنی دولت جمهوری اسلامی دارد و نتیجه حاکمیت همین نظام است.

دگرگونی‌های عمیق اقتصادی سیاسی اجتماعی به گونه‌ای که واقعا کل این نظام ستمکار و استثمارگر را به زیر کشد معنایی جز انقلاب ندارد. چنین انقلابی صرفا تغییر چهره‌ها نیست، تغییر حکومت‌ها نیست، کسب خواسته‌های مقطعی و موقتی نیست. این انقلاب به معنای واژگونی تمامیت دستگاه دولتی و نظام طبقاتی و سازمان‌دهی جامعه‌ای



معضل اعتیاد در کردستان

چندی پیش «نماینده» سردشت و پیرانشهر طی سخنانی در مجلس ارتجاع گفت:

«وضعیت در این منطقه کاملاً وخیم است و لازم است در سطح ملی، استانی و شهرستانی با قاطعیت در رابطه با مواد مخدر برخورد کنیم و یکی از مهم ترین عوامل مقابله با آن ایجاد اشتغال و مبارزه با بیکاری است.»

خب که چه؟! این آقا فقط به بخشی از واقعیت اشاره کرد. تازه معلوم نبود منظور از قاطع برخورد کردن حاکمیت به معضل اعتیاد چیست. باز هم اعدام چند ده نفر و باز کردن چند اردوگاه ترک مواد مخدر؟ اما این یکی حداقل مثل بقیه منکر وجود این معضل نشد. فراموش نکرده‌ایم که چند ماه پیش یکی از مسئولین نظام اسلامی در سفری که به سنجند داشت با خونسردی کامل گفت: وضع اعتیاد در کردستان در مقایسه با وضعیت شهرهای مرکزی بسیار خوب است!

واقعیت چیست؟ در کردستان معضلات اقتصادی بیداد می‌کند. تفریحات سالم گران و یا نایاب است. جوانان گرفتار آسیب‌های روحی و روانی و ناامیدی از آینده و کارند. کسانی که زندگی زناشویی‌شان از هم پاشیده یا نقطه اتکاء خود در زندگی را به هر علت از دست داده‌اند مستعد رو کردن به مواد مخدرند. عموم کسانی که اسیر مواد مخدر سنگین مثل هروئین هستند وضعیت اقتصادی خوبی ندارند. چرخه تجارت مواد مخدر بعد از مدتی بسیاری از آنان را وادار می‌کند به خرده فروشی رو بیاورند. طولی نمی‌کشد که این افراد با فقر و اعتراض و طرد خانواده روبرو می‌شوند و خانه را ترک می‌کنند.

معمولاً می‌گویند پیشگیری مهم‌تر از درمان است. مسئولین امور بهداشت و

درمان پیشگیری را کم هزینه‌تر می‌دانند و دائماً والدین را نصیحت می‌کنند که نگذارید فرزندان‌تان به این راه کشیده شوند. مقامات نظام نیز هر وقت حرف اعتیاد پیش می‌آید طمع‌ورزی و سوداندوزی را نکوهش می‌کنند. اما این حرف‌ها فقط به درد سر کار گذاشتن مردم می‌خورد. با این حرف‌ها درکی سطحی و عامیانه از روابط موجود و به تبع آن مسئله اعتیاد را در بین مردم رواج می‌دهند. آسیب‌های اجتماعی، برخاسته از عوامل متعدد است. وضعیت اقتصادی خانواده‌ها، نوع آموزش و تربیت در خانواده‌ها و مدارس، و نیز فشارها و بحران‌های اجتماعی و روانی از جمله این عوامل هستند.

کردستان به لحاظ تعداد فارغ‌التحصیلان رشته روان‌کاوی و جامعه‌شناسی در رده بالایی قرار دارد اما متأسفانه اکثر این فارغ‌التحصیلان بیکارند. تعداد مراکز روان‌کاوی که خدمات ارزان یا با دفترچه بیمه ارائه می‌کنند اندک است. بسیاری از معتادان از خانواده‌های فقیرند. مرگ عزیزان و یا بیکاری و ناامیدی از آینده بسیاری را به مصرف مواد می‌کشاند. به خاطر فساد موجود، هر نوع مواد مخدر و یا روان‌گردان به ارزانی و وفور در کوچه و خیابان پیدا می‌شود. حتی با یک تماس ساده تلفنی می‌توان از شیشه گرفته تا هروئین و تریاک را به سادگی تهیه کرد. شخص معتاد بسته به وضعیت خانوادگی می‌تواند در صورت قانع شدن قدمی در راه ترک اعتیاد بردارد. در کردستان مانند سایر نقاط ایران مراکز درمانی خصوصی و دولتی برای ترک اعتیاد وجود دارد. شخص معتاد که معمولاً اعتیادش برای خانواده دردسر ساز است به مراکز مراجعه کرده و مدتی بستری می‌شود. به او داروهایی مانند متادون می‌دهند تا به

اصلاح اعتیادش کنترل شود. اما اکثر معتادان پس از ترک، دوباره به مصرف مواد رو می‌آورند و این چرخه تکرار می‌شود. تا زمانی که وضعیت زندگی و محیط اجتماعی یک معتاد به طور اساسی دگرگون نشود امکان بازگشت به زندان اعتیاد بسیار زیاد است.

اما رویکرد حاکمیت به معضل اعتیاد چیست؟

طی سال‌های اخیر وضعیت اعتیاد در شهرهای استان کردستان به یمن سیاست‌های جمهوری اسلامی بسیار بدتر از قبل شده. این سیاست‌ها عامدانه است و هم زمان به دو هدف خدمت می‌کند: خنثی کردن رادیکالیسم جوانان و دور کردن آنان از سیاست با حربه اعتیاد؛ دستیابی به سودهای کلان از راه تجارت مواد. طبق قانون، خرید و فروش مواد مخدر ممنوع است اما در کردستان مانند سایر استان‌ها دست فروشندگان مواد بالنسبه باز است. از نیروی انتظامی توقع مبارزه با مواد مخدر را نباید داشت که این خوشخیالی و توهم است. این نیرو، یکی از نهادهای مسلح سرکوب مردم است. در کردستان نیز هدف نیروی انتظامی چیزی جز تامین و تحکیم حاکمیت طبقه استثمارگر حاکم و نظام مذهبی، اعمال ستم ملی و نظم و قانون ضد مردمی نیست. فساد در نیروی انتظامی هم مزید بر علت شده، باعث می‌شود که فروشندگان کوچک و بزرگ مواد مخدر با پرداخت رشوه کارشان را پیش ببرند. تنها در مواقعی که حکومت قصد دارد کنترل اوضاع منطقه و سرکوب مردم را در پوشش مبارزه با مواد مخدر انجام دهد شاهد حمله مامورین انتظامی به معتادین نگون‌بخت و یا شبکه‌های فرعی و بدون پارتی توزیع مواد مخدر هستیم. بعضی وقت‌ها هم که یکی از

مقامات عالی‌رتبه رژیم به کردستان سفر می‌کند معتادین را به قول خودشان «جمع آوری» می‌کنند تا آبروی نداشته حکومت پیش چشم رسانه‌ها نرود. و گر نه در حالت عادی، معتادین یا کسانی که به اتهامات مربوط به مواد مخدر سرکوب می‌شوند فقط گوشه‌ای از جدول آمار هستند. فقط می‌شنویم که فلان تعداد نفر در زندان‌ها به سر می‌برند یا امروز صبح اعدام شده‌اند؛ فلان تعداد مرکز ترک اعتیاد احداث شده... و همین.

مراکز ترک اعتیاد

مرکز ترک اعتیاد چه نوع دولتی و چه نوع خصوصی‌اش، تجارتخانه است. یعنی هدف این مراکز از ارائه خدمات کسب سود است و درمان معتادان در درجه بعد قرار دارد. برای کم هزینه‌تر کردن خدمات ارائه شده، این مراکز از ارزان‌ترین روانپزشکان، ماموران و داروهای استفاده می‌کنند. به همین خاطر زیاد می‌شنویم که در این گونه مراکز بسیاری اوقات کارکنان به کتک زدن معتاد مبادرت می‌کنند و یا در نتیجه بی‌دقتی و بی‌مبالاتی شخص معتاد زیر دست کارکنان بهداشت می‌میرد. کار این گونه مراکز با بیرون رفتن شخص معتاد از مرکز خاتمه می‌یابد. این در حالی است که اتفاقاً مراقبت بعد از درمان موقت است که در عدم بازگشت شخص به سوی مواد اهمیت دارد. در بهترین حالت به شخص معتاد یا همراهانش می‌گویند که به مراکز درمانی پس از اعتیاد مراجعه کنید. تعداد این مراکز کم است و شخص باید اراده قوی داشته باشد که به این مراکز مراجعه کند و مستمراً در برنامه‌های آن‌ها که بیشتر نوعی روان‌درمانی است شرکت کند. نظام سلامت که اینک حکومت در بوق و کرنا کرده خدمات بسیار کمی به معتادان ارائه

گزارشی از تجمع اعتراضی معلمان

در اعتراض سکوت جایز نیست

در اسفند ماه ۱۳۹۳ چند تجمع اعتراضی معلمان با خواست افزایش حقوق‌ها و به طور کلی مخالفت با شرایط نامساعد اقتصادی / رفاهی‌شان در نقاط مختلف کشور به راه افتاد که با ابراز حمایت کل جامعه معلمان همراه بود. گزارشی که می‌خوانید مربوط به یکی از این تجمعات اعتراضی در تهران است - آتش



همه جا را می‌لرزاند. یک بار دیگر فضایی پر شور با مایه‌ای از شورش احاطه مان کرده بود و توجه مردم خاموش به ما جلب شده بود. در پایان، زن میانسالی از اطرافیان‌ش خواهش کرد شعار معلم زندانی آزاد باید گردد را سر بدهند. کسی به او

اعتنایی نکرد او باز خواهش کرد و گفت پسر من مدتی است آزاد شده خیلی سختی کشیده... اما تجمع سکوت بودا به زن گفتم بیا با هم بگوییم شاید گرفت: یک، دو، سه! «معلم زندانی آزاد باید گردد» و شعار بالا گرفت و حدود هشت بار تکرار شد. اما دوباره سکوت را برقرار کردند.

تجمع به پایان رسید. قول و قرارهایی برای هفته بعد گذاشتند که قضیه را پیگیری کنند تا کار به نتیجه برسد. به سمت مترو حرکت کردیم. چیزی شبیه راهپیمایی شد، بعضی‌ها دو انگشت‌شان را به نشانهٔ پیروزی بالا گرفتند. همه خوشحال بودند. چند عابر گفتند معلم حمایت می‌کنیم. در ایستگاه مترو جمعیت آنقدر زیاد بود که نمی‌توانست از گیت‌ها عبور کند. هو کردن بالا گرفت تا جایی که نیروی انتظامی مجبور شد درها را باز کند و معلم‌ها خوشحال وارد شدند.... ■

شیرین شفیعی

غرق شادی بودم. به سکوت‌شان اعتراض می‌کردم و به محدود بودن شعارهای اعتراضی و این که تا به حال کجا بودید؟ چرا بعد از تظاهرات سال ۸۵ تا کنون سکوت کرده اید؟ عده‌ای که آنجا آمده بودند تازه از زندانی بودن همکاران‌شان با خبر می‌شدند. جمعیت همچنان افزایش می‌یافت. از پشت بام مکانی در مقابل مجلس چندین نفر به فیلمبرداری و عکاسی از تجمع مشغول بودند از حیاط مجلس نیز همین طور.

جای عبور و مرور بسیار تنگ بود. تعدادی دانش آموز به معلمان پیوستند. همچنین معلمان از شهرهای مختلف به تظاهرات آمده بودند. نیروی انتظامی دخالت خاصی نمی‌کرد.

حدود ساعت ۴ قطعنامه به وسیله یکی از دست‌اندرکاران کانون صنفی معلمان خوانده شد. ترفند جالب نمایندهٔ کانون این بود که از همه خواست بند بند آن را با او تکرار کنند. با این کار هم سکوت شکست و هم نبود میکروفون و سایر امکانات جبران شد. فریاد خواسته‌ها

می‌گفت، معلم زندانی آزاد باید گردد را بر کاغذ سفید فریاد می‌زد، علیه خصوصی سازی مدارس و... اما آنچه در دست و بر دهان و پیشانی اکثر معلمان و... وجود داشت، برجسب تجمع سکوت اعتراضی بود. چند مقوا هم یکی از گفته‌های خامنه‌ای را در مورد «مقام معلم» نمایش می‌داد.

تعدادی از معلم‌ها و بازنشستگان به این سکوت معترض بودند و معتقد بودند پس از ۳۶ سال سختی باز هم سکوت؟! با هر کس حرف می‌زد معترض بود اما فعلا تاکتیک سکوت را برگزیده بود.

مشخص شد صبح ساعت ۹ بازنشستگان تجمع کرده و به حدی شعار داده بودند که زاهدی نماینده مجلس بیرون آمده و گفته بود: ما با افزایش حقوق شما موافقت کردیم اما روحانی آن را نپذیرفته است. اکثر بازنشسته‌ها مقابل مجلس مانده بودند تا ساعت دو برسد و با شاغلین همراه شوند. شایع بود تعدادی دختر و پسر هم بازداشت شده‌اند. بین معلمان می‌گشتم و از حضورشان

می‌کند. از کمبود بودجه مرکزی برای استان کردستان و یا انداختن تقصیرها به گردن تحریم‌های خارجی هم دیگر چیزی نمی‌گوئیم. با این حساب در چشم بر هم زدن معتاد دوباره به مواد روی می‌آورد و روز از روز... جمهوری اسلامی ناتوان از حل مشکل اعتیاد مدام می‌کوشد صورت مسئله را پاک کند و مرتباً روی آوری جوانان به اعتیاد را به دوری جستن آن‌ها از مذهب و توطئه دولت‌های خارجی مربوط کند.

مانع تراشی رژیم در مقابل راه‌های دیگر

در کردستان به خاطر سطح بالای فعالیت سیاسی احزاب و گروه‌های چپ، تشکلات غیر دولتی زیادی موجودند که تلاش می‌کنند با بهبود وضعیت فرهنگی و تشویق ورزش به کاهش رنج آسیب‌های اجتماعی کمک کنند. تلاش می‌کنند از کشیده شدن جوانان به سوی مواد مخدر جلوگیری کنند. در کردستان نیز مانند سایر استان‌ها هر اقدام غیر دولتی شکل سیاسی به خود می‌گیرد و حکومت را که وظیفه اصلی تامین امنیت سرمایه است هراسان می‌کند. در دورهٔ احمدی‌نژاد اکثر این تشکلات غیر دولتی را تعطیل کردند و در دورهٔ روحانی ابتدا به آن‌ها کمی اجازهٔ فعالیت دادند اما بعداً به خصوص در سندج و سقز دوباره جلوی فعالیتشان را گرفتند.

معضل اعتیاد فقط یک راه حل دارد

این معضل فقط به کردستان و یا ایران محدود نشده و در کلیه جوامع سرمایه‌داری ما شاهد این پدیده مخرب هستیم. از آمریکا گرفته تا اروپا و روسیه و از افغانستان و پاکستان گرفته تا ژاپن و سوئد، خرید و فروش مواد مخدر کسب و کاری فوق‌العاده پر سود است. تا زمانی که سود و منطق سرمایه بر اقتصاد جهانی حکمفرما است وضع به همین منوال خواهد بود. قضیه در ظاهر به تقاضای معتادان و عرضهٔ فروشندگان خلاصه می‌شود ولی در پشت پرده دولت‌ها و نهادهای نظامی و سرمایه‌های عظیم و شبکه‌های تاجران و قاچاقچیان بزرگ قرار دارند. اگر می‌خواهید جامعه را از شر مواد مخدر رها کنید باید اعتیاد به سود و سرمایه‌داری و روابط اجتماعی و فرهنگ و ارزش‌ها و باورهایش را از بین ببرید. بیایید به عمق مشکل بیاندیشیم، کارکردهای نظام را بهتر بفهمیم و با هم برای خلاصی از این دوالپا و برقراری سوسیالیسم تلاش کنیم. ■

کاوه اردلان

گزارش یک اعتصاب

هفتم اسفند ماه ۱۳۹۳ کارگران آشپزخانه یکی از بیمارستان‌های شهر ... اعتصاب کردند. دلیل اعتصاب آن‌ها استعفای سر آشپز بود که با موافقت مسوولین مواجه شد. اما دلیل استعفای سر آشپز چه بود؟ ظاهراً یکی از نگهبانان بیمارستان هنگام خروج کارگران آشپزخانه از آن‌ها فیلمبرداری کرده بود در حالی که مقداری مواد غذایی همراه آن‌ها بود. او قضیه را به مسوولین رده‌های بالاتر گزارش داد. آن‌ها نیز سر آشپز را احضار می‌کنند تا توضیح بدهد. او نیز در جواب گفته که از کاری که کارگران کرده‌اند دفاع نمی‌کند، اما همیشه و در همه جا، سنت این بوده است که کارگران آشپزخانه باقیمانده مواد غذایی روز را با خود می‌برند. او دلیل استعفای خود را کاری که نگهبان انجام داده اعلام می‌کند و اینکه اگر آن نگهبان نیز در آشپزخانه کار میکرد نیز، همین کار را میکرد. در پی این استعفا کارگران آشپزخانه نیز دست از کار کشیدند و محل کار خود را ترک کردند. آن‌ها تنها غذای بیماران بستری در بیمارستان را آماده کرده بودند و سپس دست از کار کشیده بودند. کارکنان بیمارستان هنگام مراجعه به سالن ناهارخوری، با صف طولی و آماده نبودن غذا، متوجه این اعتصاب شدند. برخورد‌های مختلفی به این اتفاق صورت گرفت. اما عمدتاً از این عملکرد دفاع کردند. چند تن از نرس‌ها می‌گفتند کاش یکی دو نفر از این افراد در بین ما بودند تا به ما هم یاد می‌دادند که اعتصاب کنیم. یکی می‌گفت اگر حق و حقوق واقعی و متناسب با کارشان به آن‌ها پرداخت می‌شد، آن‌ها مواد غذایی را با خود نمی‌بردند. دیگری بر این عقیده بود که بالایی‌ها، میلیونی و میلیاردی می‌خورند ولی هیچ کس کاری به آن‌ها ندارد، حالا که چند تا کارگر مواد غذایی آن‌هم از نوع بی‌کیفیتش را با خود برده‌اند مساله بزرگ شده است. رییس و مدیر قبلی بیمارستان به دلیل رسوایی مالی اوایل امسال از سمتشان برکنار شدند. رییس تنها از سمتش برکنار شد و مدیر نیز در پی جشن باشکوهی که برایش ترتیب دادند، اعلام بازنشستگی کرد.

خلاصه اینکه این ۷ نفر از کار اخراج شدند. هیات مدیره بیمارستان با بازگرداندن آن‌ها موافقت نکرد. تنها به بازگشت دو نفر از آن‌ها رضایت داد. یکی از آن‌ها تنها ۵ ماه به بازنشستگی‌اش باقی مانده و دیگری ۲ سال. اما به این شرط که به عنوان خدمه بیمارستان مشغول به کار شوند. نفر دوم با این شرط موافقت نکرد و استعفا داد. این به جز پایین آمدن حقوق، کاهش رتبه کاری را نیز شامل می‌شود. کسی که ۳۰ سال کار کرده حالا ناچار است به این خواسته‌ها تن بدهد و به عنوان یک کارگر ساده مشغول به کار شود. از آن روز نگهبان‌های قسمت‌های مختلف را به عنوان آشپز و کارگر آشپزخانه به کار گرفته‌اند. اما کیفیت غذا پایین آمده و یک‌جور بی‌نظمی در آماده‌سازی و سرو غذا وجود دارد. یک روز شور است و روز دیگر بی‌نمک. یک روز غذا خام است و روز دیگر چرب. چند روز بعد از این اتفاق کیفیت بسیار بد کباب کوبیده باعث اعتراض چند تن از کارکنان شد که به بروز درگیری بین آن‌ها و کارکنان آشپزخانه انجامید. آن‌ها به درستی معتقد بودند که این غذا را حتی اگر جلوی حیوان نیز بگذارید نمی‌خورد. اگر نمی‌توانید گوشت استفاده کنید، خوب درست نکنید. پس گوشتی که برای آشپزخانه خریده می‌شود کجا استفاده می‌شود؟ شاید اعتصاب‌های این چنین در خیلی جاها اتفاق بیفتد اما خبرش به بیرون درز پیدا نمی‌کند و خیل عظیمی هر روزه به این دلیل اخراج می‌شوند و از هیچ امنیت شغلی برخوردار نیستند. در سالی که گذشت اعتصاب‌های متعددی صورت گرفت که در رسانه‌ها انعکاس پیدا کرد. از کارگران کارخانه‌های مختلف تا معلمان و پرستاران. علیرغم اینکه اکثر این اعتصاب‌ها صنفی بودند اما با سرکوب و تهدید مواجه شد. برخوردی که با کارگران آشپزخانه بیمارستان مذکور از سوی مسوولین انجام شد نمونه کوچک شده‌ای بود از برخوردی که حکومت با کارگران اعتصاب کننده می‌کند. چرا که همگی متعلق به یک طبقه هستند و منافع یکسانی دارند. اعتراض و اعتصاب کارگران آشپزخانه نه سازماندهی شده بود و نه حتی صنفی. آن‌ها فقط در اعتراض به رفتن سر آشپز عکس‌العمل نشان دادند اما با چنین برخوردی مواجه شدند و این یعنی مسوولان در هر رده و صنفی هیچ اعتراض و سربلند کردنی را بر نمی‌تابند. اخراج‌ها و بیکارسازی‌ها تحت عنوان تعدیل نیرو، عدم پرداخت دستمزدها، مقررات و آیین‌نامه‌های انضباطی و فشار کار همچنان ادامه دارد و بیشتر هم می‌شود. اما این‌ها نباید تبدیل به مانعی برای اعتراضات کارگران شود، بلکه بر عکس باید همبستگی و حمایت و ادامه اعتراضات کارگران دیگر را به همراه داشته باشد. ■

حامد و کیلی

معرفی فیلم

شهروند شماره چهار

امسال فیلم «شهروند شماره ۴» ساخته لارا پویتراس، جایزه اسکار بهترین فیلم مستند را به خود اختصاص داد. «شهروند شماره ۴» روزهای پر تب و تاب زندگی ادوارد اسنودن را به تصویر می‌کشد. این کارشناس جوان امور رایانه‌ای و گردآوری و تحلیل اطلاعات، خود را از هاوایی به هنگ کنگ رسانده تا رسوایی بزرگی را برای نهادهای جاسوسی - اطلاعاتی آمریکا رقم زند. اسنودن هنگامی تصمیم به این کار می‌گیرد که در استخدام سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) است. تأثیری که فیلم «شهروند شماره ۴» بر تماشاگر باقی می‌گذارد، آمیزه‌ای از هیجان و هراس و بیداری است.

ماجرا به سال ۲۰۱۳ برمی‌گردد. یک روزنامه نگار ارشد «گاردین» چاپ لندن و یک گزارشگر متعهد و پیگیر که با این روزنامه همکاری می‌کند مخفیانه در اتاق هتلی در هنگ کنگ با اسنودن ملاقات و مصاحبه می‌کنند. دوربین لارا پویتراس این لحظات تاریخی را ثبت می‌کند. تلاش‌شان این است که پروژه افشاگری درست و کامل پیش رود و توسط نهادهایی اطلاعاتی آمریکا در نطفه خفه نشود. فیلم با عبور سریع نور مبهم چراغ‌های سقف یک تونل آغاز می‌شود. لکه‌های سفید بر زمینه ظلمت به سرعت از جلو چشم ما می‌گذرند و اعداد صفر و یک را به شکل متناوب تداعی می‌کنند. یک شروع هنرمندانه. تاریکی بی‌انتهای که می‌تواند نماد حجاب سیاه بر واقعیات دنیای امروز باشد و داده‌های کامپیوتری که پر شتاب می‌آیند تا نگذارند واقعیت پشت پرده بماند. بر این متن صدای «لارا پویتراس» را می‌شنویم که پیام‌های رمز شده و رد و بدل شده بین خود و «شهروند شماره ۴» یعنی اسنودن را پیش از ملاقات حضوری‌شان در هنگ کنگ، برای ما

بازخوانی می‌کند. «شهروند شماره ۴» عنوان مستعاری است که در آن «ای میل»‌ها به اسنودن داده بودند.

اولین فردی که چهره‌اش را می‌بینیم «گلن گرین والد» است؛ گزارشگر متعهدی که سرش برای این جور افشاگری‌ها درد می‌کند. «ایوین مک اسکیل» از گردانندگان «گاردین» هم هست. شاید آمده تا به کمک تجربه و تخصص، ادعاهای این «شهروند ناشناس» را محک بزند؛ مبادا فریبی بزرگ در کار باشد و مخالفان بخواهند به جرم انتشار گزارشات کذب بی‌اعتبارشان کنند. اما لارا و اسنودن در جریان همان پیام رسانی‌های رمز شده اینترنتی اعتماد یکدیگر را به دست آورده‌اند. خوبست بدانید که لارا پویتراس در زمان تماس و مصاحبه با اسنودن پیشاپیش به خاطر ساختن دو فیلم مستند «سرزمین من، سرزمین من» (۲۰۰۶) - با موضوع زندگی در عراق تحت اشغال آمریکا و «تعهد» (۲۰۱۰) - گزارش‌هایی از زندان گوانتانامو و کشور یمن، توسط شورای امنیت ملی آمریکا در لیست افراد مظنون قرار گرفته بود.

سرانجام دوربین لارا، اسنودن ۲۹ ساله را نشان‌مان می‌دهد. کمی خجالتی به نظر می‌رسد. حرف‌هایش نشان می‌دهد که بزرگترین تصمیم زندگی‌اش را گرفته است. هوشیار است و مراقب. واقعی بودن و صمیمیتش را به ما القاء می‌کند. حس می‌کنیم روزنامه نگارانی که با او همراه شده‌اند نیز احساس ما را دارند. اسنودن می‌داند که بعد از افشای اطلاعات محرمانه‌ای که در اختیار دارد نهادهای امنیتی آمریکا به سرعت هویزش را کشف خواهند کرد. بنابراین برنامه نسبتاً دقیق و روشنی ریخته تا ریسک دستگیری و استرداد خود را به حداقل برساند. از حد و حدود تضادها و رقابت‌های موجود در بین قدرت‌های جهانی باخبر است. به همین علت، هنگ کنگ را به عنوان نقطه انفجار افشاگری‌ها انتخاب کرده. احتمالاً می‌داند که دولت چین هر چند به خاطر بده بستان‌هایش با دولت آمریکا به وی اجازه اقامت و پناهندگی نخواهد داد اما در چارچوب رقابت‌های دنیای امپریالیستی آنقدر حسابگر هست که او را کت بسته تحویل آمریکایی‌ها ندهد. اسنودن تأکید می‌کند که نباید موضوع در رسانه‌ها حول شخص خودش بچرخد. از نظر او آنچه اهمیت دارد و مردم آمریکا و جهانیان باید بفهمند و در موردش اندیشه کنند اسناد و اطلاعاتی است که از دل تاریخ رایانه‌ها بیرون کشیده و به روشنایی روز آورده است. به نظر می‌آید که اسنودن نگران شگردهای رسانه‌ای و ژورنالیستی

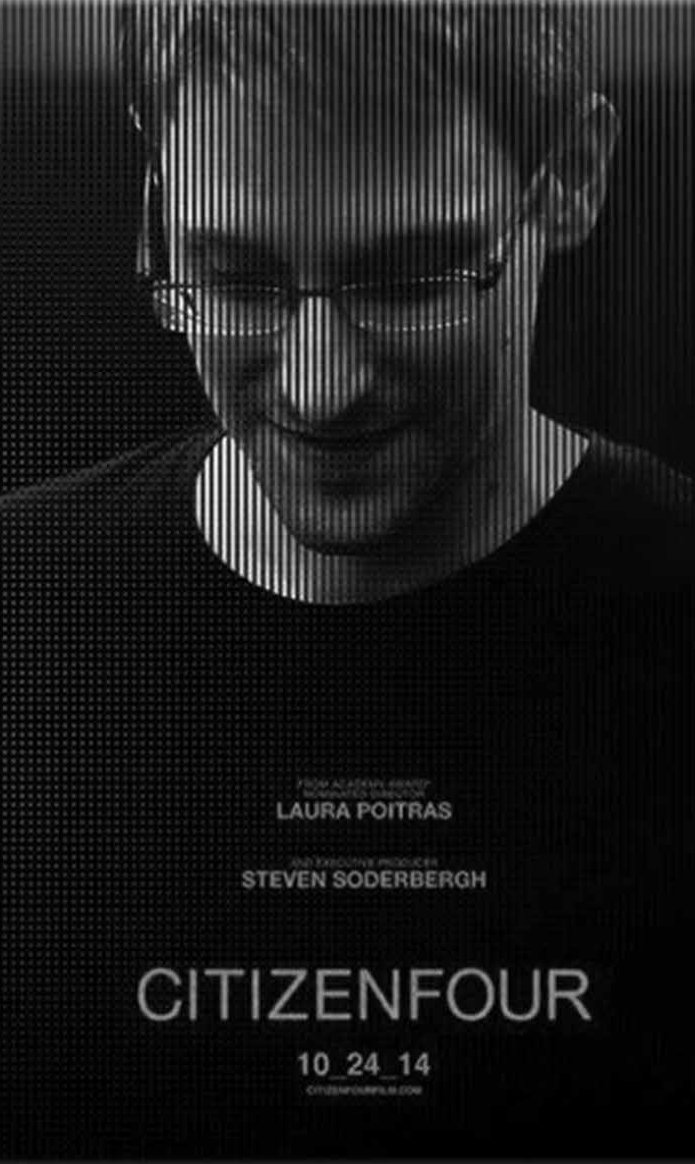
«آرام و عادی» به ظهور می‌رسند که می‌توانند و باید به خدمت یک انقلاب آگاهانه و عمیق سوسیالیستی تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست درآیند.

به «شهروند شماره ۴» برگردیم و کار بزرگی که لارا پویتراس به کمک گلن گرین والد و دیگر یاران‌شان با ثبت اقدام موثر و ارزشمند ادوارد اسنودن انجام دادند. همانطور که انتظار می‌رفت، امپریالیسم آمریکا همه وسایل امنیتی و اهرم‌های دیپلماتیک و سیاسی خود را به کار گرفت تا از علنی شدن اطلاعات بیشتری که اسنودن در اختیار روزنامه نگاران «گاردین» قرار داده جلوگیری کند. فشارها و تهدیدهای دولت‌های متحد آمریکا موثر افتاد و «گاردین» پرونده اطلاعات محرمانه را به مقامات انگلیس تحویل داد و سخت افزار حاوی این اطلاعات را به طور فیزیکی نابود کرد. اما فیلم مستند «شهروند شماره ۴» تولید شد تا در حد خود جهانیان را بیدار کند و فرق میان عمل و منافع حاکمان با ادعاها و وعده‌ها را نشان دهد. گنجاندن چند جمله از سخنرانی اوپاما در مورد ماجرای اسنودن در نقطه مناسبی از فیلم که تماشاگر به خوبی از چند و چون ماجرا آگاه شده، نقاب از چهره این عوامفریب حرفه‌ای که هیچ فرقی با روسای جمهوری پیشین ندارد بر می‌دارد.

ادوارد اسنودن در باره «شهروند شماره ۴» می‌گوید: «وقتی که لارا پویتراس از من پرسید آیا اجازه دارم از صحنه‌های ملاقات‌مان فیلمبرداری کنم، خیلی تردید داشتم. خوب شد که گذاشتم قانعم کند. نتیجه‌اش این فیلم شجاعانه و درخشان است که شایستگی افتخار و اعتباری که نصیبش شده را دارد. امیدوارم که جایزه اسکار افراد بیشتری را به تماشای این فیلم تشویق کند و پیام این فیلم، الهام بخش شهروندان عادی شود که اگر متحدانه فعالیت کنند می‌توانند دنیا را تغییر دهند.» ایوبین مک اسکیل روزنامه نگار «گاردین» نیز چنین اظهار می‌کند: «وقتی که لارا مشغول فیلمبرداری بود من چندان توجهی به این کار نداشتم. حدسم این بود که این کار را برای هدفی که چندان روشن نیست، مثلاً تولید فیلمی کم هزینه برای استفاده خصوصی فعالان اجتماعی، انجام می‌دهد. وقتی که نتیجه کارش را دیدم شگفت زده شدم. یک فیلم حرفه‌ای ناب بود. شک نداشتم که برنده جایزه اسکار می‌شود.»

به تماشای «شهروند شماره ۴» بنشینید و بر سر جزئیاتش بحث جمعی کنید. ■

سعید سبکتکین



گوشه‌هایی از واقعیات پشت پرده را آشکار می‌کنند. چنین روندی در دهه ۱۹۷۰ زمانی که ارتش تجاوزگر آمریکا در باتلاق جنگ‌های ویتنام و کامبوج و لائوس به زیر کشیده می‌شد بروز کرد. پدیده اسنودن محصول افشای جنایات بیشمار امپریالیسم آمریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان، شکنجه‌گاه‌های مخفی سازمان سیا در اروپا، رسوایی زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو، تأثیرات خرد کننده بحران مالی بر بخش بزرگی از شهروندان آمریکایی، زیر سوال رفتن ثبات و امنیت از دید «طبقه متوسط» و گسترش جنبش‌ها و اعتراضات اجتماعی و سیاسی در آن کشور است. پدیده اسنودن خبر از تَرَک برداشتن مشروعیت حکومت و تکان‌های ایدئولوژیک در ذهن جامعه آمریکا می‌دهد. تعداد هر چه بیشتری از مردم به تضاد منافع خود با سیاست‌های هیئت حاکمه و یا با طبقه حاکم پی می‌برند و صوری بودن مقوله‌هایی مثل دموکراسی سیاسی، آزادی‌های اجتماعی، حقوق فردی و حریم خصوصی در نظام دیکتاتوری طبقاتی بورژوا-امپریالیستی را بیشتر احساس می‌کنند. در بطن چنین اوضاعی، ظرفیت‌ها و عناصر مساعد به مراتب بیشتری نسبت به دوران‌های

(و قرارداد) میان شهروندان و دولت است. اسنودن مثل بسیاری از شهروندان آمریکا واقعا می‌خواست از توهمی که اسمش را «منافع عمومی ملی و ملت» گذاشته‌اند در برابر خطرات خارجی محافظت کند؛ واقعا به «جنگ علیه تروریسم» که بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر به راه افتاده بود باور داشت. اما تحت تأثیر تحولات گوناگون و شوک‌های سیاسی و اجتماعی در آمریکا و دنیا، و مشخصا واقعیت‌های عریانی که در حیطه کار و تخصص خودش با آن روبرو شد، به نقطه عدم تحمل رسید. احساس کرد که حاکمان دارند به شهروندان خیانت می‌کنند؛ پس عکس‌العمل نشان داد و دست به اقدام زد. شک نیست تعداد افرادی در موقعیت اسنودن که به این حد از بیداری و احساس تعهد می‌رسند، منافع شخصی را زیر پا می‌گذارند، خطر می‌کنند و دست به اقدام می‌زنند زیاد نیست. حداقل در حال حاضر، کمتر با چنین افرادی روبرو می‌شویم. اما همانطور که در مقاطع تاریخی مختلف به ویژه در بحبوحه بحران‌ها دیده‌ایم، افشاگری از درون حالت اپیدمی پیدا می‌کند. افراد و حتی گروه‌ها از جایگاه‌های مختلف و با منافع گوناگون زبان می‌گشایند و

رایج در چنین مواردی است. می‌داند که رسانه‌ها معمولا اذهان را به سمت خصوصیات افراد، گرایشات شخصی، شرایط خانوادگی و شایعات می‌کشاند تا موضوع اصلی کم‌رنگ و فراموش شود. موضوع افشاگری‌های اسنودن در سال ۲۰۱۳ را بسیاری از ما در رسانه‌ها دنبال کرده‌ایم. می‌دانیم که نهادهای امنیتی و جاسوسی آمریکا چه حجم عظیمی از اطلاعات شخصی شهروندان آمریکا و سایر کشورها، و چه دامنه‌ای از اطلاعات محرمانه مربوط به دولت‌ها و موسسات و مقامات سیاسی و اقتصادی در کشورهای مختلف را از طریق کنترل ای‌میل‌ها و شنود مکالمات تلفنی جمع آوری کرده و به طور سیستماتیک و به کمک برنامه‌های رمزگشایی و تحلیل اطلاعات از محتوای این تماس‌ها مطلع شده‌اند. زمانی که اسنودن به عنوان یکی از عوامل اجرای این برنامه، بخشی از اطلاعات طبقه‌بندی شده شورای امنیت ملی آمریکا و سازمان سیا را افشاء کرد به سرعت ماشین شایعه‌سازی دولت آمریکا در سراسر دنیا به راه افتاد تا با «مشکوک» جلوه دادن اسنودن اصل قضیه را بپوشاند. در همان روزها، از زبان بسیاری افراد از جمله در محافل روشنفکری و فرهنگی ایران می‌شنیدیم که «اسنودن عامل جناح دست راستی آمریکا است و او را علم کرده‌اند تا شخص اوپاما و حزب دمکرات را بدنام و تضعیف کنند»؛ یا اینکه «کاملاً مشخص است که اسرائیلی‌ها از سیاست کاخ سفید دلخوردند و اسنودن را جلو انداخته‌اند». بعضی از شیفتگان دولت آمریکا و دموکراسی غرب در صفوف «طبقه متوسط» نیز اسنودن را «جاسوس روس‌ها» معرفی می‌کردند و با اطمینان می‌گفتند که «بعدا معلوم خواهد شد!»

واقعیتی که طبقه حاکمه آمریکا تلاش می‌کند با این شایعه‌سازی‌ها بپوشاند به جاسوسی سیستماتیک و سازماندهی توطئه‌های امنیتی علیه مردم و نیز علیه دولت‌های امپریالیستی دوست و دشمنش محدود نمی‌شود. بروز پدیده‌های مثل اسنودن بیانگر یک واقعیت عمیق اجتماعی - سیاسی در جامعه آمریکا است. مشروعیت طبقه حاکمه بورژوا امپریالیست این کشور نزد بخش‌های بزرگی از شهروندان خدشه‌دار شده است. اسنودن تنها کسی نیست که دیگر به مشروعیت حاکمان باور ندارد؛ اولین نیست و آخرین هم نخواهد بود. اسنودن به قانون اساسی آمریکا و دموکراسی آمریکایی باور داشت و خیال می‌کرد اصول مقدس و خدشه‌ناپذیری وجود دارد که همگان از بالا تا پایین به آن اعتقاد دارند و مبنای رابطه

دربارهٔ شناخت و تغییر دنیا

باب آواکیان در مورد اپیستمولوژی

واقعیست؟ کمونیسیم چیست؟



آنچه می‌خوانید گزیده‌ای از بحث‌های باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) در نشست با چند رفیق از آن حزب در مورد اپیستمولوژی است. (۱) اپیستمولوژی به تئوری شناخت اشاره دارد؛ به اینکه انسان‌ها چگونه کسب شناخت می‌کنند؛ ماهیت حقیقت چیست و مردم چگونه به آن دست می‌یابند. مطالعهٔ این متن به درک بهتر گسست فکری آواکیان از جوانب محدود کننده و نادرستی که در جنبش بین‌المللی کمونیستی رواج داشته و به فهم اهمیت سنتز نویسی که او در علم کمونیسم انجام داده کمک می‌کند. - آتش

در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی بحث‌هایی بود مبنی بر این که دو نوع حقیقت وجود دارد: حقیقت پرولتری و حقیقت بورژوازی. این مسئله در یکی از اسناد رهبری حزب کمونیست چین هم مطرح شده بود (۲). در پلمیک‌های ما در مقطع کودتای بورژوازی در چین (بعد از مرگ مائو) این موضوع بدون برخورد انتقادی بازتاب می‌یافت. بعداً ما به همین خاطر از خود انتقاد کردیم. گسست ما از این موضع، با نگارش «فتح جهان» (۳) آغاز شد. این جزوه در واقع یک گسست اپیستمولوژیک بود. بیان این بود که ما باید به دنبال حقیقت باشیم. نباید حقیقت را پنهان کنیم. با این شیوه بود که کل تاریخ جنبش خود را مجدداً بررسی کردیم. این برای بعضی‌ها حکم هوای تازه داشت. در مقابل، باعث انزجار

برخی دیگر شد. این دومی‌ها می‌گفتند از تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی و درفش کمونیسم، «پرچی پاره پاره» درست کرده‌اید. اما اصلاً اینطور نبود. در کتاب «پایانی بر یک دهشت» (۴) نوشتیم چیزی به عنوان حقیقت طبقاتی نداریم؛ اما متدولوژی‌ای وجود دارد که توسط آن می‌توان عمیق‌تر به حقیقت دست پیدا کرد. نامه‌های سرگشاده‌ای که به کارل ساگان و استیفن جی گولد و ایزاک آسیموف نوشتیم هم چالشی در این زمینه بود. (۵) به علاوه من بارها موافقت خود را با این بحث جان استوارت میل اعلام کرده‌ام که در عرصهٔ برخورد با ایده‌ها مهم است مردم بحث‌ها را از زبان هواداران پر و پا قرص و معتقدش بشنوند و نه آن طوری که مخالفان آن بحث‌ها بیان می‌کنند. نمی‌گویم که مائو چنین سبک کاری نداشت، اما به هر حال آنچه پیش می‌گذارم یک گسست اپیستمولوژیک است...

نحوهٔ رویکرد به روشنفکران مربوط می‌شود به یک پرسش فلسفی: قرار است چکار کنیم و پرولتاریا چه چیزی را نمایندگی می‌کند؟ در مقالهٔ «مسائل استراتژیک» به «موضع خداگونه پرولتاریا» اشاره کردم. (۶) از یک نظر، شما بر قله‌ای نشسته‌اید و همراه با تکامل نوع بشر این فرایندها را نظاره می‌کنید. برخی را میبهم و برخی را واضح می‌بینید. شما شاهد چنین گذاری هستید. در مقطعی معین، گروهی به نام پرولتاریا از درون مناسبات اجتماعی ظهور می‌کند. این گروه می‌تواند فرایند تکامل نوع بشر

را به جای خاصی برساند؛ به دنیایی کاملاً متفاوت. اما نباید به پرولتاریا جسمیت بخشید. پرولتاریا از افراد واقعی تشکیل شده اما مسئله تک تک افرادش نیستند بلکه پرولتاریا به عنوان یک طبقه مطرح است. باید جایگاه پرولتاریا در جامعه را به بنیادی‌ترین مفهوم مد نظر قرار داد. باید دید که به مثابه یک طبقه منافعش در چیست. اگر مسئله را در یک چشم‌انداز تاریخی ببینیم، آنگاه نقش روشنفکران را هم می‌توانیم تشخیص دهیم. آیا روشنفکران اساساً برای ما مشکل آفرینند؟ بعضی‌ها مسئله را این طور می‌بینند. این یک گرایش معین، یک مشکل معین، در تاریخ جنبش کمونیستی بوده است.

اگر به مسئله از یک منظر گستردهٔ تاریخی نگاه کنیم روشنفکران را مشکل‌آفرین نخواهیم دید. فیزیکدانی هست به نام برایان گرین که کتاب‌هایی به زبان ساده در زمینهٔ فیزیک نوشته. به تضاد بزرگی پرداخته که فیزیکدان‌ها نمی‌توانند حلش کنند: تضاد بین نسبیت و مکانیک کوانتوم. سوالی که فیزیکدانان با آن مواجهند این است که چگونه می‌توان به سطح دیگری از سنتز رسید؟ خب! ما کمونیست‌ها در این مورد چه فکر می‌کنیم؟ آیا تنگ‌نظرانه فکر می‌کنیم این جور بحث‌ها اگر به هدف ما خدمت نکند وقت تلف کردن است؟ البته باید با افرادی که در این زمینه‌ها کار می‌کنند کلنجار رفت و مبارزه کرد؛ اما چنین کاری مستلزم یک روش خوب است. اگر در این عرصه‌ها روش خوبی

به کار می‌بردیم، می‌توانستیم با آن‌ها مبارزات خوب و جالبی بر سر انواع و اقسام سوالات داشته باشیم... اما پیش از هر چیز باید در کاری که می‌کنند درگیر شویم و با مسائلی که دست و پنجه نرم می‌کنند آشنا شویم. باید این کار را با روشی متفاوت از آنچه در تاریخ جنبش مان وجود داشته انجام دهیم. اگر این فیزیکدان‌ها جنبه‌های بیشتری از دنیا را بشناسند و بفهمند آیا به ما در راه رسیدن به اهداف مان کمکی خواهد کرد؟ بله. آیا باید به آن‌ها «زادای عمل» داد تا فهم‌شان از دنیا بیشتر شود؟ بله. آیا لازم است با آن‌ها مبارزه هم بکنیم؟ بله. آیا لازم است به آن‌ها بگوییم از اسب پائین بیایید و از توده‌ها هم چیزی بیاموزید؟ بله. اما یک نکته را باید درک کرد... وقتی که روشنفکران در برج عاج و دور از توده‌های مردم می‌نشینند مشکل ایجاد می‌شود؛ از طرف دیگر آن‌ها نیاز به جو و فضای مناسبی دارند که بتوانند کارشان را انجام دهند.

بله باید از کوه پائین بیاییم و به میان توده‌ها برویم. اما بالای کوه هم باید رفت، در غیر این صورت نمی‌توانیم کارمان را خوب انجام دهیم. در مورد اشتباهات استالین باید بگوییم که برخی از این اشتباهات متعلق به خودش بود. به میزان زیادی از اشکال‌های متدولوژیک خودش ناشی می‌شد. اما برخی هم به لنین بر می‌گشت...

ما باید یک هسته مستحکم و متحد حول یک خط صحیح داشته باشیم. اگر چنین چیزی نداشته باشیم

است که باید انجامش دهیم. تجارب گذشته را نمی‌توان تکرار کرد. شما نمی‌توانید دوباره کمون پاریس و اتحاد شوروی را تکرار کنید. خیلی چیزها عوض شده. حتی اگر تبلیغات بورژوازی هم نبود نمی‌شد با تکرار همان تجارب به مردم الهام بخشید. مردم باید بفهمند که تجارب انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم در زمان و مکان خودشان عمدتاً الهام‌بخش بودند. انقلاب چین بهتر از انقلابات پرولتری قبلی بود. بدون شک خیلی بهتر از چیزی بود که حالا در چین برقرار است. با وجود این، تکرار تجربه چین برای الهام بخشیدن به مردم کافی نیست. مردم عین همان را نمی‌خواهند؛ درست هم هست که نخواهند.... ■

توضیحات

۱- این مقاله از کتاب «مشاهداتی در مورد هنر، فرهنگ، علم و فلسفه» نوشته باب آواکیان است که توسط انتشارات اینسایت Inisight، شیکاگو، در سال ۲۰۰۵ منتشر شده است. این مقاله برای اولین بار در نشریه کارگر انقلابی شماره ۱۲۶۲ بتاریخ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۴ منتشر شد.

۲- «سند کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، ۱۶ مه ۱۹۶۶، از اسناد مهم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین، انتشارات زبان‌های خارجی، چین ۱۹۷۰

۳- باب آواکیان، «فتح جهان؟ آنچه که پرولتاریای انترناسیونالیست می‌خواهد و نیاز دارد بداند»، مجله انقلاب شماره ۵۰، دسامبر ۱۹۸۱

۴- باب آواکیان، «پایانی دهشتناک، یا پایانی بر یک دهشت؟»، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، ۱۹۸۴

۵- «سئوالاتی از کارل ساگان و استیفن جی گولد و ایراک آسیموف» از «انعکاسات، ترسیمات و تحریکات»، آواکیان، ۱۹۸۱-۱۹۸۷، انتشارات آر سی پی، شیکاگو، ۱۹۹۰.

۶- «مسایل استراتژیک» سخنرانی دیگری از باب آواکیان است که بخش مربوط به بحث «موقعیت خدگونه پرولتاریا» از آن سخنرانی منتشر نشده است. اما مفهوم آن در بخش «جنگیدن نه برای انتقام بلکه برای رهایی انسان» از مقاله «اهداف بزرگ و استراتژی بزرگ» در کارگر انقلابی ۱۱۴۰، (۲۴ فوریه ۲۰۰۲) چاپ شده است. این مقاله روی سایت www.revcom.us موجود است.

۷- اشاره به سخنرانی آواکیان تحت عنوان «دیکتاتوری و دمکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم». متن کامل این سخنرانی روی سایت www.revcom.us موجود است.

دلخوشی آن‌ها وجود پاپ است. همانطور که می‌دانید بدون پاپ، کاتولیسیسمی موجود نیست. پس این سیاست یک تضاد بزرگ ایجاد خواهد کرد. این‌ها تضادهای سختی است اما بدون اتخاذ سیاستی که گفتم هیچ شانس نخواهیم داشت. من صادقانه در مورد دیکتاتوری پرولتاریا حرف زدم. (۷) ضمن اینکه برخی ایده‌ها را ارائه می‌دهم سعی ندارم جواب‌های کاملی به همه‌شان بدهم. صرفاً می‌خواهم به یک روش معین اشاره کنم. به نظرم باید این طور جلو برویم و مسائل را حل کنیم. چرا که هم ما را به جایی که می‌خواهیم برویم می‌رساند و هم با هدف نهائی ما یعنی کمونیسم خوانایی دارد.

کتاب «آنتی دورینگ» اثر انگلس یک واقعیت را خیلی روشن و صریح جلو می‌گذارد: اینکه اغلب دانستنی‌های زمان، توسط دانستنی‌های پیشرفته‌تر کنار زده خواهد شد؛ جای خود را به آن‌ها خواهد داد. این یک جهت گیری درست است. هم دیالکتیکی است و هم ماتریالیستی. مذهبی نیست. نظریه نیوتون سطحی از حقیقت را آشکار می‌کند اما به کار درک واقعیات بزرگتر نمی‌آید. این در مورد ما هم صادق است. خیلی چیزها وجود دارد که شناختی از آن‌ها نداریم. خیلی چیزها هست که بعداً کشف خواهد شد و بعضی از چیزهایی را که الان فکر می‌کنیم درست است کنار خواهد زد؛ جای‌شان را خواهد گرفت. برای کشف آن‌ها باید در این راه گام برداریم. این راه پر است از مسیرهای ناهمگون. سوال این است که چگونه می‌توانیم همه این مسیرها را در یک جهت خوب حفظ کنیم بدون اینکه کاملاً هماهنگ باشند؟ هر چه بیشتر درستی این کار را درک کنیم بیشتر امکان دستیابی به هسته مستحکم نصیب مان می‌شود. و این هسته مستحکم، ما را قادر می‌کند دست به این کارها بزنیم. مسئله این است که آیا پروژه کمونیستی ما بالندگی و جذابیت خواهد داشت؟ آیا به شکلی مثبت، درهای دیگری را برای حل این تضادها خواهد گشود و به دیگران راه ارائه خواهد داد؟

این مسیرها وجود دارند و من مسئله را این طور می‌بینم. آیا در این راه گام خواهیم زد؟ آیا چیزی که می‌گوییم درست است؟ آیا باید به خودمان این طور نگاه کنیم؟ یا نه، این نگاهی غیر واقع بینانه و ایده‌آلیستی است و ربطی به دنیای واقعی ندارد؛ نباید دنبالش برویم؛ نباید سعی کنیم به آنجا برسیم؟ آیا راست می‌گویند که «می‌خواهید این کار را انجام دهید ولی نمی‌توانید»؟

نه! حرفشان درست نیست. ما نه تنها می‌توانیم بلکه این تنها راه انجام کاری

تضادها را در مقابل قشرهایی که پیشرو نیستند هم بگذاریم و حول آن مبارزه راه بیندازیم. باید بگوییم تضادها این است و راه حل ما هم این است. چه نقدی به این راه حل دارید؟ این کاری است که باید بکنیم؛ نه اینکه ارتش را فرا بخوانیم که سرکوب‌شان کند. من ایده‌آلیست نیستم؛ می‌دانم که برخی اوقات به ارتش هم نیاز خواهیم داشت. اما این نباید اولین ابزاری باشد که به آن متوسل می‌شویم. باید تضاد را طرح کنیم و بپرسیم: به نظر شما این را چطور باید حل کرد؟ مردم نیاز به علم پزشکی دارند. این تضاد را چطور باید حل کنیم که از یک طرف مثل قبل منجر به بازتولید نابرابری‌های عظیم نشود؛ یعنی وضعی پیش نیاید که فقط عده معدودی بتوانند به قلمرو علم گام بگذارند. اما از طرف دیگر، نباید مانع فعالیت کارکنان بخش علوم شویم....

مسئله «هسته مستحکم همراه با الاستیسیته زیاد» چیزی نیست که یک بار برای همیشه حل شود. هر چه هسته مستحکم ما بزرگتر شود، در تمام شرایط، در همه سطوح، الاستیسیته ما باید بیشتر شود. نمی‌توانیم یک هسته مستحکم داشته باشیم که در درونش هیچ انعطافی نباشد. هسته نمی‌تواند آنقدر قوی باشد که مانند سیاه چاله‌ها هر چه نور است را بکشد.

هر دو طرف این تضاد را داشتن خیلی مشکل است. بیائید این طور نگاه کنیم که نیروی مادی ما دشمن را مغلوب کرده و چارچوب را تعیین می‌کند. این شبیه فیلم «تیتان‌ها را به خاطر آور» است. در آن فیلم تصمیم گیری شد که دبیرستانی مختلط از سفیدها و سیاهان درست کنند و تیم فوتبال مختلطی را در ویرجینیا به وجود آورند. قرار شد که مربی تیم فوتبال، سیاهپوست باشد. این تصمیم گیری شد و پس از آن، مبارزه تعیین می‌کرد که تصمیم عملی شود یا نه. این تصمیم البته چارچوب بهتری را نسبت به اینکه صرفاً بگویند «آیا مایلید ادغام نژادی صورت بگیرد یا نه؟» فراهم کرد. اگر چنان سوالی مطرح می‌شد بسیاری از سفید پوستان می‌گفتند: «نه. نمی‌خواهیم!» بنابراین اگر نیرویش را دارید که چارچوب تعیین کنید وضع برای حل درست مسئله بسیار مساعدتر خواهد شد. ما باید بگوئیم «خیر!» در جامعه سوسیالیستی نمی‌توانید در مدارس مذهب درس دهید. اگر می‌خواهید می‌توانید خودتان وقت بگذارید و با فرزندان حرف بزنید. اما آن‌ها در مدارس، علم و تاریخ و رویکرد حقیقی به واقعیات را خواهند آموخت. «

چنین سیاستی برای کاتولیک‌ها چه معنایی خواهد داشت؟ می‌دانیم که همه

ابتکار عمل‌های افراد مختلف خوب نخواهد بود. اگر افراد حول این خط متحد شوند می‌توانیم خیلی چیزها راه بیندازیم که البته هر کدام‌شان به جهتی خواهد رفت. گاهی اوقات می‌توانند به جهت‌های خنده دار بروند. اما مبارزه خواهیم کرد و به جایی خواهیم رسید.

ما باید چه رویکردی به تاریخ بشر داشته باشیم؟ مثلاً به بومیانی که مذهب‌شان بخش حیاتی هویت‌شان است. چه خواهیم گفت؟ موضوع سختی است. اما بدون جهان بینی و متدولوژی‌ای که مطرح می‌کنم به جایی نخواهیم رسید. بدون این جهان‌بینی و متدولوژی یا دنباله‌رو این گونه گرایش‌ها در بین مردم خواهیم شد؛ یا وقتی دیدیم چنین گرایش‌های مانع حرکت‌مان شده بیرحمانه سرکوبش خواهیم کرد. ماؤ این مسئله را بهتر از شوروی‌ها می‌فهمید. او به شدت به سیاست شوروی‌ها انتقاد کرد که مردم مناطق مسلمان نشین را مجبور به پرورش خوک می‌کردند. ما باید فراتر از این‌ها برویم. ماؤ ۳۰ سال است که مرده و لنین ۸۰ سال. اگر به وراي آن‌ها نرویم پس چکار داریم می‌کنیم؟

.... مسئله ما تغییر جهان است و برای این کار باید واقعیت را بفهمیم و بشناسیم. داروین و نیوتون به درک بخشی از واقعیت کمک کردند. اما پس از گذشت زمان معلوم شد که تئوری‌های آن‌ها دارای محدودیت است و در برخی زمینه‌ها نادرست است. البته داروین در اساس درست بود. دفاع از اساس تئوری تکامل داروین، به ویژه در مقابل حملات بنیادگرایان مذهبی، اهمیت بسیار دارد. اما درک از تئوری تکامل هم پیشرفت کرده و به وراي داروین رفته. بله ما نمی‌خواهیم روشنفکران در برج عاج بنشینند اما آن‌ها برای اینکه کارشان را انجام دهند نیاز به فضای معینی دارند. این تضادی است که باید حل کنیم. باید این مشکل را در میان توده‌ها طرح کنیم. اگر درست حلش نکنیم حتی پس از کسب قدرت و رهبری کردن جامعه سوسیالیستی، مردم ما را سرنگون خواهند کرد. اگر هم سرنگون نکنند وقتی که یک ارتش بزرگ به کشور حمله کرد، خودشان را کنار می‌کشند. نمونه صدام را در نظر بگیرید. او به مردم ستم می‌کرد. درست است که مردم سرنگونش نکردند، اما وقتی یک ستمگر قوی‌تر یعنی امپریالیسم آمریکا حمله کرد تا سرنگونش کند به دفاع از او برخاستند. اگر در جامعه سوسیالیستی مشکلات واقعی (از جمله مشکلات روزمره توده‌ها) را حل نکنیم ما هم به این سرنوشت دچار می‌شویم. باید توده‌ها را رهبری کنیم و حتی این

نامه یک خواننده

مارا تن نیاز و فقر و تهدید و تعقیب و گریز و مردم و دستفروشان و مأموران شهرداری در خیابان‌های شهر، ماجرای است قدیمی با زخم‌های جدید هر روزه که شلغی و اضطراب بازار شب عید، منشوری می‌شود برای انعکاس انفجارش. نبردی گلابداری که خریدار و فروشنده و مأمور، همگی بازندگان آن هستند.

هر بساط پهن شده در گوشه‌ای، سهم خانواده‌ای است از حق حیات. دریچه‌ای است برای تعیین حدود مرز ارتباط یک خانواده با دنیای پیرامونش و تعیین خواسته‌هایش.

هر جای خیابان را که نگاه می‌کنی پر است از التماس دستفروشان‌هایی که تقسیم پیاده‌رو بینشان هم سلسله‌مراتب دارد. هرکس با داد و فریاد بلندتر می‌خواهد توجه عابر بیشتری به بساط خود جلب کند. این وضعیت، وفور التماس و خواهش است. التماس فروشنده به خریدار برای خرید، التماس فروشنده به مغازه‌دار تا اجازه دهد جلوی مغازه‌اش بساط کند، التماس خریدار به فروشنده برای قیمت، التماس فروشنده به فروشنده کناری برای قلدری نکردن بر سر جای بساط و التماس این دو به مأمور شهرداری برای توقیف نکردن خرده‌ریزه‌هایی که تمام زندگی‌شان است. در آخر هم التماس کسی می‌گیرد که دستی به جیب می‌برد و داخل جیب مأمور شهرداری می‌کند. بساط دستی هم که توان و امکان به جیب رفتن ندارد با ترس و لرز و التماس از این گوشه به آن گوشه، آواره می‌شود و گاهی حتی توقیف.

داشتم در خیابان پر هیاهوی شب عید راه می‌رفتم و به حرف‌های دستفروشی فکر می‌کردم که به مأمور شهرداری می‌گفت: «جون مادرت امروز برو دست از سرم بردار، یه کاری می‌دم دست هردومون. دخلم رو دزدیدین، اعصاب ندارم. یه میلیون توش بود...» داشتم فکر می‌کردم چگونه سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی جمهوری اسلامی، سرمان را کرده زیر برف و به جای

دیدن فلاکت اطرافمان و اندیشیدن راهی برای پایان دادنش، به جان هم افتاده‌ایم. باید چند وقت دستفروشی کرد تا جای آن یک میلیون را پر کرد. حواسم به این فکرها بود که صحنه‌ای توجهم را جلب کرد. روی پل عابر پیاده‌ای که خیابان‌های فقیر و غنی شهر را به هم وصل می‌کرد، عده‌ای دور چیزی جمع شده بودند و با بند آوردن راه، صدای دیگر عابران را درآورده بودند. جلوتر رفتم و پسر بچه‌ای را دیدم که کنار ترازوی کوچک شکسته‌ای، گریه می‌کند. عده‌ای از عابران

اطرافمان و پایین کشیدن کرکره‌های ذهن تا حتی یک لحظه هم درنگ نکنیم و به خود هی نزنیم و نپرسیم چرا باید این‌گونه باشد! این سؤال‌ها بوی خون می‌دهد، بوی مسئولیت و عمل. دستگاه قدرت، تمام تلاشش را می‌کند تا این مناسبات برایمان عادی و طبیعی باشد. کنارش نشستم و پرسیدم چه شده؟ همان‌طور که سر بر زانو گذاشته بود و گریه می‌کرد گفت در خیابان داشته کاسی

چرا زخمی پرستم چرا؟



حکومتی و اماکن باج می‌دهند و سبیل جمهوری اسلامی را چرب می‌کنند و این چرخه ادامه می‌یابد.

با خودم فکر می‌کنم چه اتفاقی می‌افتد اگر روزی این التماس‌ها به خشم تبدیل شود. چه چیزی نمی‌گذارد تا غرولندهای زیر لب خریدار و فروشنده به فریاد اعتراض بنشینند. «... کاری نمی‌شه کرد... ما که نمی‌تونیم شاید خدا از بین ببردشون... این چه زندگیه برامون ساختن... با این همه اختلاس و دزدی، پولی برای مردم نداشتن تا کسی بتونه خرید کنه... از ما که کاری ساخته نیست...» وقتی به حرف‌های مردم گوش می‌دهی می‌بینی که برحسب تجربه، مقصر را درست شناخته‌اند و هدف را درست انتخاب کرده‌اند: قلب قدرت جمهوری اسلامی. اما عوامل زیادی کماکان در میان است و فاصله می‌اندازد بین درک درست و عمل درست، از افسانه نشدن و نتوانستن بگیر تا ندانستن اهمیت طبقه و نشناختن وظایف طبقاتی. دیشب در اخبار خواندم یونس عساکره جوان عرب دستفروش خرمشهری در اعتراض به جمع کردن دکّه میوه‌فروشی‌اش، جلوی در شهرداری خرمشهر خود را آتش زد. با خود فکر می‌کنم می‌توان کاری کرد و راه چاره‌ای وجود دارد. باید آتش به راه انداخت (البته نه به جان یونس و یونس‌ها). باید

می‌کرده که مأمور شهرداری می‌خواهد ترازویش را بگیرد. فرار می‌کند اما تعقیبش می‌کند و ترازویش را می‌شکند. گفت که ترازویش مال رییشش است و الان هم باید پول ترازو را بدهد هم سهم کار امروز را. مأمور شهرداری، هم از دستفروش‌ها اخاذی می‌کند و هم از منافع مغازه‌دارها دفاع می‌کند. مغازه‌دارها به دارایی و تعزیرات

فحشش می‌دادند که چرا راه را بند آورده است. عده‌ای دیگر، چند نفری را که دورش جمع شده بودند مسخره می‌کردند که: «مردم وقت خودشون رو برای چه چیزهایی تلف می‌کنند!» درست است خب، چیزهای مهم‌تری هم برای وقت گذاشتن وجود دارد مثل غرق شدن در مناسبات مریض دنیای

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

atash1917@yahoo.com n-atash.blogspot.com